روزه و روزی

سیّد احمد سام بخش دوم

اگر بپذیریم مجموع رزق مادی و معنوی ما در این دنیا ثابت و مقسوم است، آنگاه هر چقدر از رزق و روزی مادی خود بکاهیم، رزق معنوی ما بیشتر خواهد شد و یعنی برای مثال یک خوردنی و یک آشامیدنی داریم که مادی‌اند و یک احوال خوش درونی که معنوی است. حال اگر از خوردن و آشامیدن خود بکاهیم، آن احوال خوش درونی و باطنی و در واقعِ رزق دل ما بیشتر خواهد شد. شادی و لذت جسم تبدیل به سرخوشی و انبساط و نشاط روح خواهد شد و در اینجاست که می‌توان نتیجه گرفت روزه‌گرفتن، رزق معنوی می‌آورد. با عنایت به همین موضوع است که مولانا آن ابیات معروف را سروده است:

لب فرو بند از طعام و از شراب
سوی خوان آسمانی کن شتاب
باش در روزه شکیبا و مُصر
دم به دم قوت خدا را منتظر
کان خدای خوبکار بردبار
هدیه‌ها را می‌دهد در «انتظار»

«انتظار» هم به معنای صبر است، صبر و شکیبایی. به قول شاعر:

چه خوش باشد که بعد از انتظاری
به امّیدی رسد امیدواری

روزه‌دار، صبر دارد و صبر، یعنی استقامت. روزه‌دار در همه چیز تمرین صبوری و شکیبایی می‌کند و به همین جهت به او وعده داده‌اند که هدیه‌های آسمانی نصیبش خواهد شد. نصیب کسی که دل و درون خود را آماده و مهیا کرده است؛ به قول خواجه عبدالله‌انصاری: «تجلی حق گاه به گاه آید، لکن بر دلِ آگاه آید.» (مرصادالعباد)

رزق معنوی چیست؟

«رزق معنوی» همان‌طور که از نامش پیداست، سهم دل ما و باطن و درون ما از نعمت‌های این جهان است. چگونه می‌توان به رزق‌های معنوی دست یافت؟ برای دست‌یافتن و رسیدن، به رزق و روزی معنوی، اولیای خدا گفته‌اند حداقل دو کار باید انجام داد: ابتدا طلب و نیاز فرد است؛ یعنی فرد باید طالب چنین روزهایی باشد و دوم این‌که از رزق‌های مادی خود بکاهد. مولانا در دفتر پنجم مثنوی می‌گوید:

انتظار نان ندارد مرد سیر
که سبک آید وظیفه یا که دیر

«وظیفه»، به معنای مستمری و حقوق (و همان روزی) است. «سبک» هم در اینجا به معنای زود و سریع است. به این ترتیب، انسانی که سیر است، منتظر نان و طعام نیست؛ برایش مهم نیست که نان و غذا زود برسد یا دیر برسد؛ اما:

«بینوا» هر دم همی گوید که: کو؟
در مجاعت منتظر، در جستجو!

فرد بینوایی که دچار مجاعت (گرسنگی) است، چشم‌انتظار است و مرتب به دنبال نان و غذا می‌گردد و سراغ طعام را می‌گیرد که کجاست تا بخورم و سیر بشوم؛ بنابراین اولین قدم برای رسیدن به رزق معنوی، طلب و خواستن است.

هر گرسنه عاقبت قوتی بیافت
آفتاب دولتی بر وی بتافت
لب فروبند از طعام و از شراب
سوی خوان آسمانی کن شتاب

انسان سیر به دنبال غذا نیست. اگر گرسنه باشیم، از آسمان برایمان مائده‌های معنوی می‌فرستند؛ بنابراین می‌توان به آسمان امید بست:

دم به دم بر آسمان می‌دار امید
درهوای آسمان رقصان چو بید(۵ـ۱۷۳۱)

آنگاه به تو مژده خواهند داد که:

دم به دم از آسمان می‌آیدت
آب و آتش، رزق می‌افزایدت

اگر اهل طلب باشیم و از رزق وروزی مادی بکاهیم، لحظه به لحظه از آسمان نعمت‌هایی برایمان خواهند فرستاد که آب و باران عنایت حق به علاوهٔ آتش و گرمای جذبهٔ ربّانی از آسمان فرو می‌بارد. می‌دانیم که قرآن کریم وعده داده است: «**فی السّماء رزقکم و ما توعدون**» (الذاریات، آیه ۵۱) یعنی «رزق و روزی شما و آنچه به آن وعده داده شده‌اید، در آسمان است.» بیشتر مفسران قرآن کریم گفته‌اند منظور این است که از آسمان باران پربرکت بر زمین می‌بارد و زمین را حاصلخیز می‌کند و گندم (و سایر محصولات) از آن به دست می‌آید و انسان آن را برمی‌دارد، آرد می‌کند و به کمک آتش نان می‌پزد و به این ترتیب به رزق و روزی خود می‌رسد و حال آنکه مولانا تفسیر دیگری دارد و می‌گوید این رزق آسمانی که قرآن فرموده، «رزق معنوی» ماست که در آسمان‌هاست و آنهایی که از طعام و از شراب لب فرو بستند و از تعلقات این دنیا رها شدند، به این قبیل رزق‌های معنوی دست خواهند یافت.

گرسنگی و خویشتن‌داری آگاهانه موجب شکوفایی انسان می‌شود

این بیت معروف مولانا را باز به خاطر بیاوریم که می‌گوید:

این دهان بستی، دهانی باز شد
تا خورنده‌ی لقمه‌های راز شد

اما قبل از این بیت، ابیات دیگری هست که مرور کردن آنها ما را به پاسخ سؤال فوق می‌رساند. در دفتر سوم مثنوی مثالی می‌زند و می‌گوید غذای زیادخوردن و اساسا غذاخوردن ما انسان‌ها بعضی وقتها شبیه به این است که یک گوسفندی از دست قصاب علف می‌خورد. البته که در مثل مناقشه نیست و مولانا هم قصد تشبیه انسان اشرف مخلوقات را به گوسفند نداشته است. او مثال می‌زند تا بتواند نتایج گرانبها بگیرد. می‌گوید قصاب از آب و علف دادن به گوسفند، هدف خاصی را دنبال می‌کند. در واقع غرض دارد و غرضش این است که گوسفند هرچه بیشتر آب و علف بخورد تا چاق و فربه شود و آمادهٔ ذبح گردد و قصاب بتواند گوشت بیشتری بفروشد؛ اما گوسفند ناآگاه وقتی به آخور نگاه می‌کند، علفهای درون آن را مانند غذایی چرب و شیرین و خوشمزه می‌بیند و با اشتیاق از آنها می‌خورد. نمی‌داند که همین چرب و شیرین باعث تلف شدنش خواهد شد:

او در آخور چرب می‌بیند علف
وین ز قصاب آخرش بیند تلف

حال اگر ما به چشم دیگری به این مثال نگاه کنیم، نتیجه‌ای دیگر خواهیم گرفت:

آن علف تلخ است کاین قصاب داد
بهر لحم ما ترازویی نهاد

بنابراین هرچه از آن علف مادی بخوریم، فربه‌تر خواهیم شد و فقط به درد ذبح شدن خواهیم خورد، غافل از اینکه غذا و طعام دیگری هم در این جهان هست:

رو ز حکمت خور علف کان را خدا
بی‌غرض داده‌ست از محض عطا

غذایی که قصاب‌های این دنیا می‌دهند برای چاق شدن و سر بریدن است؛ اما غذایی که حضرت حق می‌دهد، طعام معنوی است، حکمت است و خداوند این رزق معنوی را «بدون غرض» به انسان‌ها عطا کرده و ارزانی داشته است. حال به همان بیت ابتدای این بخش از مبحث ما می‌رسیم که می‌فرماید:

این دهان بستی، دهانی باز شد
تا خورنده‌ی لقمه‌های راز شد

حال فرض کنیم این دهان را بستیم. دهانی دیگر باز خواهد شد؛ دهانی که با آن می‌توانیم لقمه‌های «رازناک» را بخوریم. «راز» به‌راستی چیست؟ این جهان پر از «راز» است و وقتی «راز»ی مکشوف و شناخته بشود که دیگر راز نیست. ما همین قدر می‌دانیم که به قول مولانا:

راز جز با رازدان انباز نیست
راز اندرگوش منکر، راز نیست!

کسی که حقایق این جهان را نمی‌پذیرد و اهل انکار است، از رازهای این جهان هم چیزی درنمی‌یابد. رازهای این جهان را تنها می‌توان با «رازدانان» گفت و به آنها عرضه کرد. همین قدر می‌توان گفت که: «راز، خوراک دل است»؛ یعنی آنچه ما در دلمان داریم که بعضی وقت‌ها به آن «سرّ» می‌گوییم، اگر همگان از آن مطلع شدند که دیگر «سرّ» نیست، «راز» نیست. فقط تا زمانی که در دل خود ما هست، راز است؛ بنابراین از خوراک دل است و آن دهانی که باز می‌شود و می‌خواهد «لقمه‌های راز» را بخورد، مولانا درباره‌اش می‌گوید:

مائده عقل است، نی نان و شوی
نور عقل است ای پسر، جان را غذا

(شوی یعنی گوشت) می‌گوید آن نعمت آسمانی که به شما عطا می‌شود، «عقل» است، نه نان و گوشت و غذاهایی از این دست. غذای روح و جان تو، نور عقل است.

ادامه دارد

امام علی (ع) و پدیده خوارج

حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر محمد مسجدجامعی

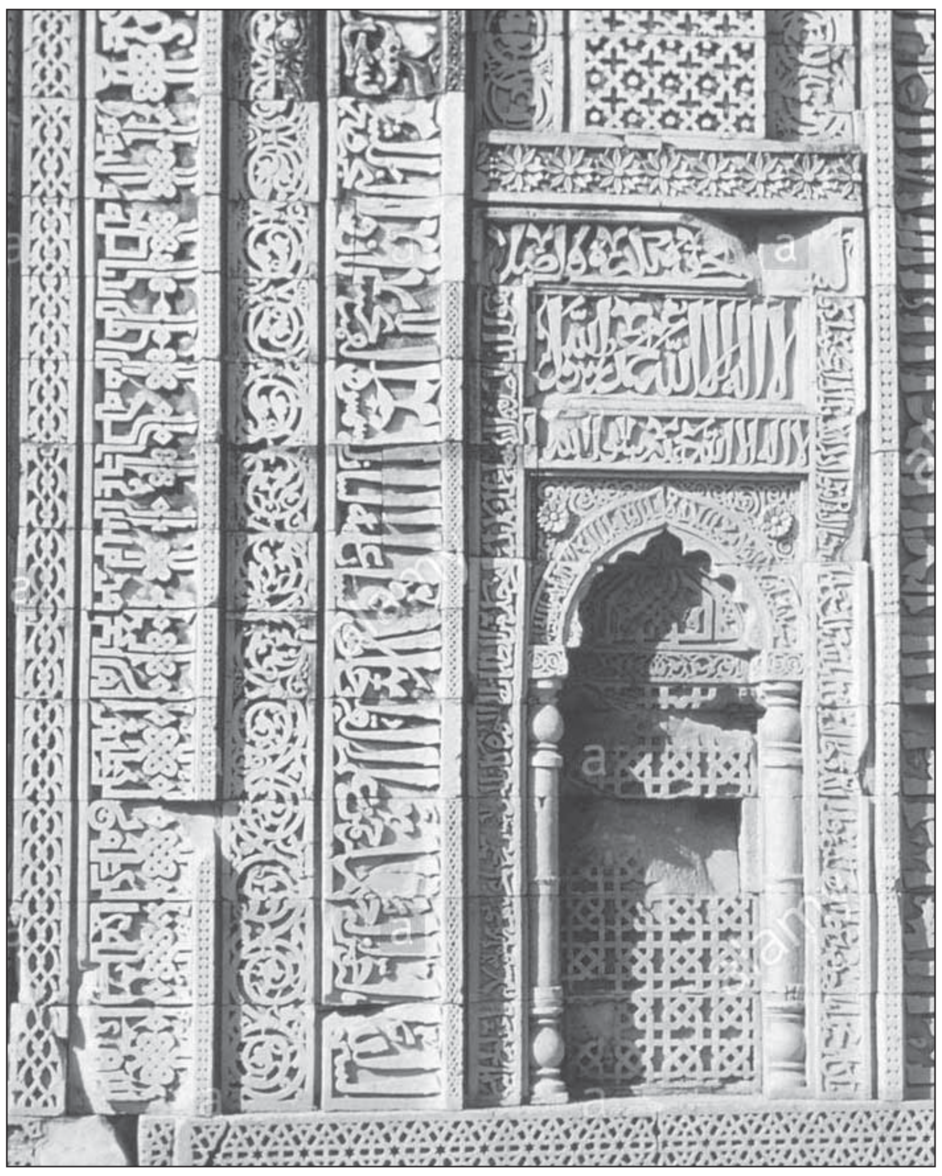

عصیان علیه وضع موجود

۱ـ دوران خلافت امام علی ابن ابیطالب(ع) یکی از پیچیده‌ترین دوران‌های صدر اسلام است. حضرتش در سخت‌ترین زمان به خلافت برداشته شد و مجبور به تحمل مصائب و مشکلات فراوانی گردید که اصولاً ریشه در دوران‌های گذشته داشت. عموماً چنین می‌اندیشند که مشکلات فرا روی امام، به دلیل سیاست‌های سختگیرانه و عدالت‌محورانه ایشان بود؛ اما این بخش کوچکی از داستان است. مشکلات اساسی از نیمه دوران خلافت خلیفه دوم آغاز شده و رشدی فزاینده می‌یابد و در دوران خلیفه سوم و به‌ویژه در نیمه دوم آن، تشدید و بلکه نهادینه می‌شود و با کشته شدن او به اوج خود می‌رسد. در چنین شرایطی است که مردم به سوی امام هجوم می‌برند تا خلافت را بپذیرد. واقعیت این است که هر کس دیگری هم به جای امام بود، با چنان مشکلاتی مواجه می‌شد.

حضرت عملا وارث چنین میراث سنگینی است. در چنین اوضاع و احوال آشفته‌ای است که به ناگهان «خوارج» سر بر می‌آورند و بر امام خروج می‌کنند. این خروج بیش از آنکه بر امام باشد، بر اصل حکومت و حاکمیت و نظم و آداب و رسوم و فرهنگ و تمدن شهری و شهرنشینی است. اگرچه در درون این مجموعه نامنسجم، فتنه‌انگیزانی هستند که هدفشان انتقام گرفتن از قریش و به عنوانی از قبیله «مُضَر» است. عموم قبایل ساکن در منطقه حجاز و به‌ویژه مکه و از جمله قبیله قریش به این قبیله بزرگ تعلق داشتند و از زمان‌های دور رقابتی فراموش نشدنی و تعدیل ناشده بین سه قبیله بزرگ «مضر»، «ربیعه» و «تمیم» وجود داشت.

مخالفت آنان با امام بیش از آنکه دلیل شخصی داشته باشد، به دلیل وابستگی ایشان به قریش است. و نیز هستند کسان دیگری که طولانی شدن دو جنگ جَمَل و صفین و افزایش مقتولان، آنان را در بن‌بستی روحی و فکری و اعتقادی قرار داده بود. تلقی آنان از جهاد، جنگهایی بود که با غیر مسلمانان می‌کردند و غنایم انبوهی به همراه داشت؛ اما در اینجا غنیمت و اسیری وجود نداشت. این اولین تجربه‌ای بود که مسلمانان به روی یکدیگر شمشیر می‌کشیدند و همیشه اولین تجربه، مشکلات خاص خود را دارد.

مجموعه این عوامل بود که به جریان خوارج شکل داد. مسئله نه دینی بود و نه تقدس‌مآبی دینی. گرچه شکلش دینی بود، اما بیشتر رقابت با دیگران و بهانه‌جویی و عصیان علیه وضعیتی بود که در آن می‌زیستند. آنان برای نخستین بار زندگی شهری و در کنار یکدیگر بودن را تجربه می‌کردند. اگرچه قابل انکار نیست که گروهی از آنان با رویکردی بدویانه اسلام را درمی‌یافتند. در اینجا اسلام وسیله‌ای بود برای ابراز مخالفت و طغیان و نه آنکه اسلام و معتقدات دینی عامل اعتراض باشد. اسلامی را می‌خواستند که خود مفسر آن باشند و هیچ سخن و تفسیر دیگری را برنمی‌تافتند، هرچند که متکی به قرآن و سنت نبوی باشد.

ساختار اجتماعی و فرهنگی جزیرةالعرب

۲ـ عموماً تحولات تاریخ اسلام را تنها ناشی از عوامل اعتقادی می‌دانند و موضع‌گیری‌های مختلف را در چارچوب اختلاف‌های عقیدتی درمی‌یابند و می‌پندارند تفاوت‌های فقهی و کلامی، عامل اصلی اختلافات بوده است. در این که چنین عاملی وجود داشته، سخنی نیست. سخن در این است که عوامل فراوان دیگری هم در این میان دخالت داشته که چه بسا به‌مراتب مهمتر و تعیین‌کننده‌تر از عامل اعتقادی بوده است و بعضا عامل اعتقادی تنها پوششی برای تعارض‌هایی بوده که طرفین را به دشمنی وا می‌داشته است.

برای یافتن این عوامل، می‌باید جزیرةالعرب آن ایام به‌خوبی و با دقت شناخته شود و اینکه ساختارهای درونی آن ـ اعم از اجتماعی و تاریخی ـ چه بوده و کدامین فرهنگ و اخلاق و آداب و رسومی بر مردمش حاکم بوده است، و اینکه ساختارهای روانی و شخصیتی آنان چگونه شکل گرفته و منطق فکری و رفتاری‌شان چه بوده است. تحولات هر جامعه در درون واقعیت‌های آن شکل می‌گیرد و به پیش می‌رود و لذا مجبوریم دگرگونی‌های مختلف را با توجه به بستر اجتماعی و تاریخی و نیز خصوصیات روحی و شخصیتی آنان، بررسی کنیم.

◆◆◆

عصیان خوارج در بسیاری از موارد ناشی از تعارض روحی و اخلاقی با لوازم و ضرورت‌های زندگی شهری بود؛ لذا بهانه‌جویی می‌کردند و تا آنجا که به مسئله خوارج در ایام علی(ع) برمی‌گردد، به این بهانه‌جویی رنگ دینی می‌دادند و این جریانی طبیعی بود. کیفیت بروز عصیان و ناآرامی، رنگ واقعیت‌های حاکم بر جامعه را می‌گیرد

◆◆◆

جزیرةالعرب سرزمینی است وسیع که اکنون مشتمل است بر عربستان، یمن و شیخ‌نشین‌های کنونی خلیج فارس (کویت، قطر، امارات و عمان). تاریخ و فرهنگ و ساختارهای درونی این مجموعه عمیقا متأثر است از موقعیت جغرافیایی و طبیعی آن. صرف نظر از برخی حواشی آن که از آب کافی برخوردار بود، بخشهای دیگر سرزمینی بود بیابانی و خشک و بلکه بسیار خشک و خشن. این طبیعت، مهمترین عامل تعیین‌کننده در شکل‌دهی به ساختار اجتماعی و اخلاق و منش ساکنانش بود؛ همچنان‌که مانع از آن بود که مورد هجوم قدرتی خارجی قرار گیرد. اولا این صحرای وسیع و خشک، طمع جهان‌گشایی را برنمی‌انگیخت؛ و ثانیا همین عامل طبیعی، مهمترین عامل شکست هر نیروی مهاجمی می‌گردید. نبود مهاجم خارجی، موجب شده بود که احساساتی فراقبیله‌ای در آنان شکل نگیرد و آنان هیچ‌گاه خود را یک ملت نینگارند.

در این میان، یمن یک استثنا بود. شرایط طبیعی آن متفاوت بود و متناسب با آن، تاریخ و تمدن و فرهنگش. مدتها پیش از ظهور اسلام، حبشیان به یمن حمله کردند و از طریق آن به برخی از نقاط داخلی جزیرةالعرب دست‌اندازی کردند؛ همچنان‌که به دلیل یاری‌خواستن حاکم یمن از انوشیروان، گروهی از سربازان ایرانی به یمن رفتند و بیشترشان در آنجا اقامت گزیدند. صرف‌نظر از عوامل طبیعی و تاریخی، این تجربیات قبل از اسلام، یمن را «یمن» کرد و یمنی و یمانی بودن به عنوان کم و بیش یک «هویت» و تا حدودی یک «ملت» مفهوم یافت و این عامل، آنان را با ساکنان شبه‌جزیره متفاوت می‌ساخت. بسیاری از حوادث و تحولات قرون اولیه اسلام عمیقا ناشی از تعارض و کشمکش بین قبایل ساکن در یمن و شبه‌جزیره است.

اوضاع طبیعی و پیامدهایش، شبه‌جزیره را در نوعی انزوای تاریخی فرو برده بود، اگرچه رگه‌هایی از نفوذ فرهنگی و فکری و دینی برون‌سرزمینی در آن یافت می‌شد، اما در مجموع و در مقایسه با همسایگان ایرانی و رومی و حبشی و یمنی، می‌توان گفت مجموعه‌ای منزوی و بسته بود. همین حالت موجب تقویت و تحکیم ساختارها و علقه‌های قبیله‌ای می‌شد. عملا «قبیله» سلول جامعه بود و نه «فرد»، و فرد منحل در واقعیت قبیله بود. اراده و اختیار او، عزت و افتخار او، غرور و تعصب او، جنگ و صلح او و بالاخره منش و رفتار او همگی در وابستگی‌اش به قبیله مفهوم می‌یافت و بلکه در آن خلاصه می‌شد.

وحدت دینی، وحدت سیاسی

۳ـ برای نخستین بار در تاریخ جزیرةالعرب، ساکنان آن در سالهای آخر عمر پیامبر(ص) مرکزیت یافتند. قبل از رحلت حضرت، این سرزمین به اسلام گروید و این به معنای به رسمیت شناختن قدرت متمرکز در مدینه بود. دین جدید به همراه خود وحدت دینی، و نیز وحدت سیاسی را به ارمغان آورده بود.

پس از خبر وفات پیامبر(ص)، برخی از قبایل، به‌ویژه در ناحیه نجد و یمن، سر به شورش برداشتند و بسیاری از آنان مرتد شدند. این ارتدادی دینی و همچنین عصیانی سیاسی بود که به‌سرعت و با جان‌فشانی بسیار سرکوب شد. معروف است که در این جریان بیش از هفتصد نفر از قاریان و حافظان قرآن کشته شدند. مدتی بعد ساکنان این سرزمین که نیروی پرشمار و نامنظم و انگیخته‌شده‌ای را تشکیل داده بودند، به سوی امپراتوری‌های شمال و شرق سرازیر شدند و در مدت کوتاهی آنها را به زانو درآوردند.

شوق کسب غنیمت و جهانگشایی که رگه‌های نیرومندی از اعتقادات دینی را در برخی از آنان به همراه داشت، اوضاع و احوال کاملا جدیدی به ارمغان آورد. رقابت‌ها و خصومت‌های قبیله‌ای فروکش کرد و همگان در خلسه‌ای که پیروزی‌های مداوم و ثروت انبوه سرازیر شده به وجود آورده بود، شناور بودند. کم و بیش شبیه حالتی که فتوحات و طلاهای سرازیر شده از بخش جنوبی قاره تازه کشف شده آمریکا، در اسپانیا و پرتغال قرن شانزدهم ایجاد کرد.

اختلاف طبقاتی

۴ـ ماجرا در دوران خلافت خلفای دوم و سوم چنین است. در نیمه دوم خلافت خلیفه سوم از سرعت پیشروی‌ها کاسته شد، مضافا که بخش مهمی از ثروت متمرکز در دو امپراتوری ایران و روم شرقی (بیزانس) هم که در پایتخت‌هایشان قرار داشت، منتقل شده بود و این سرآغاز تنشهای قبیله‌ای و منطقه‌ای است که به دلیل اشتغال به جنگهای برون‌مرزی، سالها فراموش شده بود. مضافا که سیاست‌های اتخاذشده در دوران خلیفه دوم که عملا نهادینه شده بود، این جریان را تشدید می‌کرد.

خلیفه دوم به قریشیان و نیز مهاجر و انصار، توجه خاصی داشت و از بیت‌المال سهم بیشتری بدانها اختصاص می‌داد و این سیاست در مورد اعراب و غیر اعراب مسلمان هم، اعمال می‌شد. در زمان خود او و حتی در اوایل دوران عثمان این تفاوت‌ها کمتر مورد توجه قرار می‌گرفت؛ اما به‌تدریج مورد توجه و بلکه مورد تأکید قرار گرفت. تغییر سریع شرایط، موجب زنده و فعال شدن مسائلی شد که یک چند به دلایلی که گفته شد، فراموش شده بود.

از جمله مهمترین مسائل، رقابت و خصومت بین سه قبیله بزرگ «مُضر»، «ربیعه» و «بنی‌تمیم» بود و چنان‌که گفتیم، قریش به مجموعه مُضر تعلق داشت و تمیمی‌ها ساکن یمن بودند، اگرچه شاخه‌هایی از آنان در مدینه سکونت داشتند. رقابت بین این دو گروه به بسیاری از حوادث اواخر دوران عثمان و بعد از آن شکل داد و از جمله آنها مسئله خوارج است.

تعارض با زندگی شهری

۵ـ کوفه در ابتدا پادگانی بود برای لشکرکشی به ایران. سقوط مدائن که در نزدیکی کوفه قرار داشت، موجب توسعه فراوان آن شد. کوفه هم آب فراوانی داشت و هم خاکی حاصلخیز. قبایل فراوانی از یمن و نیز از عمق عربستان و منطقه نجد بدان مهاجرت کردند که البته هر یک در قطعه و محله‌ای خاص خود، سکونت یافتند.

مهاجران، بدویانی صحرانشین و دوره‌گرد بودند و اصولا با فرهنگ شهری و فرهنگ شهرنشینی آشنا نبودند و مهمتر اینکه روح قبیله‌ای و بدوی‌شان در تعارض کامل با فرهنگ شهرنشینی قرار داشت. نمی‌خواستند و شاید نمی‌توانستند ضوابط و قواعد زندگی شهری را بپذیرند و آن را محدودیتی می‌انگاشتند که آزادی و حریت‌شان را تهدید می‌کند و در برابر آن می‌ایستادند. برای یک بدوی هر آنچه آزادی‌اش را محدود کند، حقیقتا غیرقابل تحمل است؛ حالتی که تا چندی پیش نیز با قوّت و قدرت در عموم مناطق عرب‌نشین وجود داشت.

عصیان آنها در بسیاری از موارد بیش از آنکه سیاسی باشد، ناشی از تعارض روحی و اخلاقی با لوازم و ضرورت‌های زندگی شهری بود. لذا بهانه‌جویی می‌کردند و تا آنجا که به مسئله خوارج در ایام امام علی(ع) برمی‌گردد، به این بهانه‌جویی رنگ دینی می‌دادند. و این جریانی طبیعی بود. کیفیت بروز عصیان و ناآرامی، رنگ واقعیت‌های حاکم بر جامعه را می‌گیرد و به گونه‌ای مستقیم و یا غیرمستقیم از آن متأثر می‌شود.

نکته دیگر به روابط متقابل خود این قبایل بازمی‌گردد که ماجرای مفصل و دردناکی است. تجلی و فعلیت حساسیت و غرور و تعصب قبیله‌ای در درون صحرا که هر قبیله‌ای در سرزمین خود زیست می‌کند و این سرزمین‌ها عموما به‌دور از یکدیگرند، متفاوت است با هنگامی که اینان در کنار یکدیگر و در درون یک شهر زندگی می‌کنند. در اینجا مشکلات به‌مراتب بیشتر و پیچیده‌تر و غیرقابل علاج‌تر است.

این سخن در مورد بصره هم صحیح است. مضافاً که تعداد چشمگیری از افراد غیر عرب هم در این دو شهر بودند که عمدتا ایرانی بودند. کوفه شهری کشاورزی بود و بدویان نه تنها با آن آشنا نبودند که اشتغال بدان را نمی‌پسندیدند و بلکه ننگ می‌دانستند! بسیاری از آنان کار بر روی زمین و یا اشتغال به حرفه و کارهای دستی را «دون شأن» خود می‌پنداشتند. در چنین شرایطی طبیعتا اشتغال به امور نظامی و جنگی، بهترین انتخاب و شغل بود خصوصا که با روح عصبیت و نخوت و حمیت قبیله‌ای هم هماهنگ بود.

همین عامل بود که کوفه را از داوطلبان و بلکه مزدوران نظامی انباشته ساخته بود. نظامی‌گری تا مدتها بعد برای آنان یک شغل بود و شورش‌های متعدد این شهر تا اوایل دوران عباسی عمدتا به همین دلیل بود. آنان نیروی شناور و بی‌شکلی بودند که هر روز در خدمت قدرتی قرار می‌گرفتند. ویژگی مهم آنان تعارض و بلکه تخاصم با وضع موجود بود. امام علی(ع) از آنان به عنوان «**هَمَج رَعاع**» تعبیر می‌کند. مشکل در زمانی تخفیف یافت که این نظامی‌گران به‌تدریج با زندگی شهری خو گرفتند و در آن هضم شدند. بعد از گذشت قرنها هنوز هم در جزیرةالعرب کسانی که ریشه بدوی دارند، ترجیح می‌دهند در بخشهای نظامی و پلیس و امنیت اشتغال داشته باشند.

توضیح کامل این نکات به طول می‌انجامد. احتمالا مقایسه خطبه‌های امام علی(ع) و نیز زیاد و ابن‌زیاد و نیز حجاج خطاب به کوفیان، و بعضا بصریان، نشان‌دهندهٔ ویژگی‌هایی باشد که به اجمال به دلایل پدیداری آن اشاره گردید. علی‌رغم تفاوت و بلکه تضاد شخصیت آنان، توصیفشان از ویژگی کوفیان به گونه‌ای شگرف مشابه است. این نشان‌دهنده آن است که این شهر با مشکلاتی واقعی و درونی که به مردم برمی‌گشت، درگیر بود.

تفاوت در این است که امام گلایه می‌کرد و آنان تهدید؛ تهدیدی که به تعبیر مخاطبان آن ایام، موی بر بدن راست و قلب را آب می‌کند. سه حاکم نامبرده همچون رهبران خوارج در نیمه دوم قرن اول هجری در القای خطابه‌های آتشین و تهدیدآمیز، از مهمترین سخن‌آوران دوران گذشته‌اند. اما آنچه این خطابه‌ها را تأثیرگذار می‌کرد، بیان مهیج و در عین حال ادیبانه آن در تشریح وضع موجود بود که بعضا به بهترین شکل ممکنِ قابل فهم برای عموم القا می‌شد؛ بدین معنی که هَمگان سَخن وَ مقصد خطیب را درمی‌یافتند. خطبه‌هایی که باید خواند و احساس کرد و به واقع قابل ترجمه نیست.

معضل قبیله‌گرایی

۶ـ تعارض‌های قبیله‌ای فضای عمومی کوفه را به شدت مسموم کرده بود؛ اما مشکل بزرگتر، خصومت قبایل یمنی بود با هر آن کس و یا قبیله‌ای که به قبیله مضر تعلق داشت. این تعارض به دوران قبل از اسلام بازمی‌گشت. عموم قبایل عرب در آن ایام سیادت قریشیان را اجمالا پذیرفته بودند. استثنای بزرگ، اعراب یمن بودند.

در اواخر عمر پیامبر(ص) گروهی از بنی‌تمیم به مدینه آمدند و با لحنی توهین‌آمیز ایشان را مورد خطاب قرار دادند که آیات «سوره حجرات» ناظر بدین داستان است. در زمان سه خلیفه نخست، امکان عملی چندانی برای بروز این واقعیت‌ها وجود نداشت. از اواخر خلافت عثمان مشکلات سر برمی‌آورد و در دوران امامت امام علی(ع) به اوج خود می‌رسد.

اصولا آنها امام را با توجه به شخصیت و علم و فضیلت و تقوا و عدالت و سوابقش در اسلام و منزلتش در نزد پیامبر(ص) نمی‌دیدند، بلکه او را نماد «قریش» و «مُضَر» می‌دانستند، با آنکه حضرت بارها از قریشیان به دلایل مختلف گلایه و انتقاد کرده بود؛ و به واقع قریشیان امام را فراوان آزردند و در برابرش ایستادند؛ اما این‌همه نادیده انگاشته می‌شد، مسئله این بود که امام منتسب به چه گروه و چه قبیله‌ای است!

بخش مهمی از خوارج، از بنی‌تمیم بودند. هنگامی که امام(ع) ابن‌عباس را به عنوان نماینده خود جهت مذاکره با شامیان تعیین کرد، بزرگ آنان ـ اشعث بن قیس ـ با انتخاب امام مخالفت کرد و گفت: «نباید طرفین مذاکره از مضر باشند»؛ چرا که عمرو عاص از قریش بود. او گفت: «نماینده ما باید ابوموسی اشعری باشد که فردی است از تمیم»؛ اما نکته مهمتر این بود که گفت: «حتی اگر این انتخاب به زیان ما تمام شود»، چرا که این زیان مطلوب‌تر از نفعی است که از طریق دو نماینده مضر، یعنی ابن‌عباس و عمرو عاص، به‌دست آید! آنان با چنین منطق و عقلانیتی می‌اندیشیدند و عمل می‌کردند.

مسئله از نظر او صرفا این نبود که ابوموسی نماینده باشد، بلکه این بود که دو مضری نباید به مثابه نمایندگان طرفین مذاکره کنند، حتی اگر نفع ما در چنین انتخابی باشد! حال آنکه ابوموسی به تعبیر معاویه فردی بود «زبان‌دراز و کودن» و اصولا خوارج اولیه چنین ویژگی‌هایی داشتند. گروهی بی‌تربیت، بدوی، بهانه‌جو و زبان‌دراز که عدالت و نجابت حاکمی چون امام را برنمی‌تافتند و جز با شمشیر سفّاکی چون حجّاج آرام نمی‌گرفتند.

غلبه بدویت و جاهلیت

۷ـ چنان‌که گفتیم، اعتراض آنان به دلایل دینی نبود؛ نوعی تنگ‌نظری و لجاجت و بهانه‌جویی بدوی بود. هنگامی که شامیان لشکریان امام را به «حکمیت» فراخواندند، حضرت فرمود: «این یک حیله است. اصولا آنان اهل قرآن نیستند که خواهان حکمیت آن باشند.» در مقابل، اینان امام را تهدید کردند که در صورت ادامه جنگ، ایشان را خواهند کشت و پس از آنکه مسئله حکمیت به اجبار پذیرفته شد و امام، ابن‌عباس را معرفی فرمود، آنان به انتخاب ابوموسی اصرار ورزیدند.

پس از پایان مذاکرات چون نتیجه موافق میلشان نبود، صدا به اعتراض برداشتند که: «پذیرش حکمیت اشتباه بوده و امام باید به دلیل تن دادن به آن، توبه کند!» حضرت می‌فرمود: «قبول آن به دلیل اصرار آنان بود و از چه باید توبه کرد؟» حتی اگر به فرض امام هم سخن آنان را می‌پذیرفت و آنچه را آنان خواهانش بودند انجام می‌داد، باز هم بهانه دیگری می‌یافتند و به شورش‌ها و هیاهو و بی‌نظمی ادامه می‌دادند.

◆◆◆

تاریخ و فرهنگ جزیرةالعرب عمیقاً از موقعیت جغرافیایی آن متأثر است. این طبیعت، مهمترین عامل تعیین‌کننده در شکل‌دهی به ساختار اجتماعی و اخلاق و منش ساکنانش بود. فقدان مهاجم خارجی، موجب شده بود که احساسات فراقبیله‌ای در آنان شکل نگیرد و آنان هیچ‌گاه خود را یک ملت نینگارند. در این میان، یمن یک استثنا بود

◆◆◆

داستان حکمیت موجب شد که آنان باطن خویش را نشان دهند: مجموعه‌ای بی‌تربیت و بی‌اخلاق. در ملأ عام به امام توهین می‌کردند و ناسزا می‌گفتند و سخن و خطبه ایشان را قطع می‌کردند. بارها اتفاق افتاد که در برابر فصاحت و بلاغت کلام حضرت گفتند: «خداوند او را بکشد که عجب سخنور بزرگی است!» اصحاب امام که این‌همه ناسزا و توهین را تحمل نمی‌کردند، از ایشان می‌خواستند اجازه دهد تا آنان را مجازات کنند و امام اجازه نمی‌داد. اگرچه بعدها حاکمان بی‌رحم و خونریز کوفه اینان را به‌سختی مجازات کردند. مسئله، مسئله مخالفت با امام نبود، مسئله بدویت و جاهلیت و بی‌فرهنگی مطلق بود.

خوارج واپسین

۸ـ آنچه به اجمال گفته آمد، داستان خوارج در دوران امام علی ابن ابیطالب(ع) است. پس از شهادت امام، قدرت بر معاویه مستقر شد که با سیاستی آمیخته از سختگیری و ارعاب و نیز ملایمت و اغماض عمل می‌کرد. اگرچه او یکی از مهمترین پایه‌گذاران سیاست تبعیض نژادی و برتری عرب بر عجم بود که پس از مرگش به اوج خود رسید، و واکنش‌های بسیاری را موجب شد. عکس‌العمل امویان استبداد، خفقان و خشونت بود که پیوسته افزایش می‌یافت. این سیاست قهارانه، نارضایتی‌های فراوانی را در قلمرو اسلامی و خصوصا در کوفه و سرزمین‌های شرقی آن موجب شد. در شرایط جدید عملا دو ایدئولوژی اعتراضی و بلکه برانداز وجود داشت: یکی شیعیان بودند و دیگری خوارج و البته نوع اعتراض و دلایل و روش این دو گرده، دو گونه بود. به هرحال خوارج توانستند به مثابه ایدئولوژیِ انقلابی و معترض کسانی را جذب کنند و تا مدتها در سرزمین‌های مختلف ادامه یابند. از ایران کنونی و ماوراءالنهر گرفته تا بین‌النهرین و سواحل جنوبی خلیج فارس و تا شمال آفریقا.

اگرچه خوارج بعد از دوران امام علی(ع) میراث‌داراسلاف خود بودند، اما تفاوت‌های بزرگی نیز با آنان داشتند و لذا برای مطالعه آنان، می‌باید این تفاوت‌ها مد نظر قرار گیرد. در دوران‌های بعد، خصوصا در زمان امویان، آنان معترضان بزرگ و متهور علیه تبعیض نژادی و ظلم و بی‌عدالتی و بی‌دینی حاکمان بودند و این همه به‌کلی متفاوت است با دلایلی که در زمان امام،ر پیدایش خوارج شد.

معرفی کتاب

حضور

شماره ۱۰۳ فصلنامه فرهنگی، هنری، سیاسی، اجتماعی «حضور»، منتشر شد. این شماره در چهار بخش: «مقالات»، «گفتگو»، «ادب و هنر» و «نامه، گزارش، اخبار و...» تدوین یافته و مشتمل بر مطالب زیر است:

بنیان‌های اخلاقی اندیشه سیاسی امام خمینی/ دکتر بهروز رشیدی، عیسی تاج‌الدینی، نگاهی گذرا به شخصیت اجتماعی امام خمینی/ محمدضیاء برهانی، خروج شاه از کشور/ مرضیه بیگی‌زاده، اهداف تربیت اخلاقی از منظر امام خمینی و ملامهدی نراقی/ دکتر علی همت بناری، مهدی یاوری، تربیت سیاسی در اندیشه امام خمینی/اکبر سعیدی‌نژاد، با مردم صادقانه برخورد کنیم (مصاحبه با دکتر جمالی نوبندگانی نماینده مجلس)، نماینده خوب باید جان و مال خود را فدای مردم کند (مصاحبه با هدایت‌الله خادمی نماینده مجلس)، صدای ملت (مصاحبه با دکتر سیدحسین نقوی حسینی نماینده مجلس)، قدرت مجلس (مصاحبه با جبار کوچکی‌نژاد نماینده مجلس)، موج دریاست (تأملی در مسئله وحدت وجود در آرای امام خمینی با تمرکز بر دیوان اشعار) / احسان احمدی خاوه، کتیبه خورشید/ نصرالله مردانی، حضور روشن / سیدحسن ثابت محمودی سهیل، همجوار گل (برای یادگار امام) / رضا خورشیدی‌فرد، آخرین هفته اسفند (برای یادگار امام) / حمیدرضا حیدری، گلزار نامه‌ها، ترجمه چند نامه خارجی، اسلام، ملت ایران و کشور ایران/ سخنان رئیس جمهوری در حرم امام خمینی، امید به آینده/ سخنان حجت‌الاسلام والمسلمین سیدحسن خمینی، نظر امام خمینی درباره حوزه علمیه، عدالت علی علیه‌السلام / یادداشتی از محمدتقی فاضل میبدی، نقشه راه برای حفظ نظام و انقلاب / ناصر نقویان، شخصیت و اندیشه اخلاقی آیت‌الله هاشمی رفسنجانی، مسئله همه‌پرسی و...

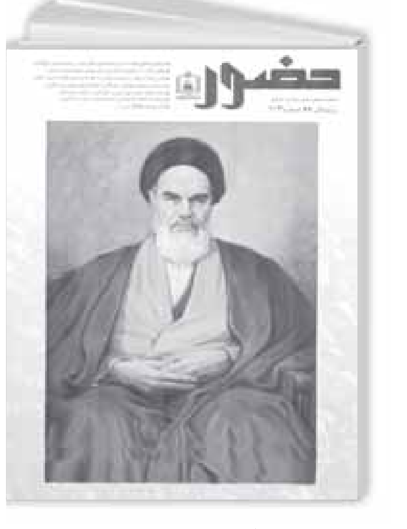

در یکی از مقالات آمده است: «در اندیشه حضرت امام انسان و سعادتش به واسطه منبعی فرابشری یعنی خالق انسان و جهان تعیین می‌گردد و همچنین طریقه و ملاک ارزش‌های اخلاقی و سیاسی از خلال دستورات دین مبین اسلام حاصل می‌شود.

سعادت انسانی در اندیشه امام عبارت است از قرب الهی و راه این سعادت از درون اخلاق یعنی تزکیه نفسانی بشر می‌گذرد و سیاست غایتی و رای کمک به اخلاق در این سیر ندارد. به عبارت روشن‌تر نقش اخلاق تزکیه درونی و تقرب قلبی به حق است و نقش سیاست از میان برداشتن عوامل مخلّ و همچنین مساعد کردن زمینه برای سیر درونی است یعنی نقش سیاست مساعد کردن عوامل بیرونی است.»

قرآن در کلام علی(ع)

علی ثقفی

نشر هاد
چاپ اول: ۱۳۹۶
۲۲۴ص ـ ۱۳۵۰۰ تومان

قرآن کتاب جامعی است که برای هدایت بشر نازل شده و آشکارکننده هر چیزی است که بشر به آن نیازمند است و برای آنکه این کتاب روشنگری و توضیح داده شود، خداوند پیامبر اکرم(ص) را مبعوث کرد و طی بیست و سه سال قدم به قدم و آیه به آیه آن را برای مردمان خواند و به توضیح و تفسیر آن پرداخت تا همگان به قدر لیاقت و ظرفیت دانایی خود، از این بحر عمیق و چشمه جوشان فیض‌الهی بهره‌مند شدند.

پس از پیامبر(ص) شایسته‌ترین انسان برای معرفی قرآن علی(ع) است، چرا که او علاوه بر برخورداری از منصب امامت و جانشینی رسول(ص)، معارف قرآن را از شخص آن حضرت آموخته است. خودشان در این‌باره می‌فرماید: «چون آیات نازل می‌شد، پیامبر(ص) مرا نزد خود می‌خواند و به من املا می‌کرد و تفسیر و تأویل و سایر آگاهی‌های مربوط به آیات را به من می‌آموخت و من هرچه ایشان بیان می‌کرد، بدون کم و کاست می‌نگاشتم.» با توجه به چنین حقیقتی است که وقتی علی(ع) درباره آشنایی خود با معارف قرآنی سخن می‌گوید، با صراحت کامل می‌فرماید: «به خدا سوگند، تمام آیات را می‌دانم که درباره چه چیزی و چه کسی نازل شده است؛ پروردگارم برای من قلبی فهیم و زبانی پرسنده بخشیده است.»

در اثر حاضر که برگرفته از خطبه‌های نهج‌البلاغه است، قرآن از زبان امام علی(ع) بیان شده است. در این کتاب از خطبه‌های یکم، هجدهم، هشتاد و ششم، هشتاد و هفتم، صد و دهم، صد و سی و سوم، صد و چهل و هفتم، صد و پنجاه و ششم، صد و پنجاه و هشتم، صد و شصت و هفتم، صد و هفتاد و ششم، صد و هشتاد و سوم، صد و نود و هشتم و حکمت سیصد و سیزدهم استفاده شده و به شرح و توضیح آنها پرداخته شده است.

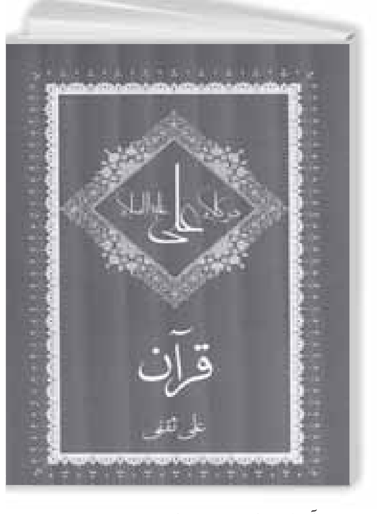

در بخشی از کتاب آمده است: «یکی از حجاب‌های بزرگ، حجاب خودبینی است که شخص متعلّم خود را به واسطه این حجاب مستغنی بیند و نیازمند به استفاده نداند و این از شاهکارهای شیطان است که همیشه کمالات موهومه را بر انسان جلوه دهد و انسان را به آنچه دارد، راضی و قانع کند و ماورای آنچه پیش اوست، هر چیز را از چشم او ساقط کند.

مثلا اهل تجوید را به همان علم جزئی قانع کند و آن را در نظر آنها جلوه‌های فراوان دهد و دیگر علوم را از نظر آنها بیفکند و حمله قرآن را بین آنها به خود آنها تطبیق کند و آنها را از فهم کتاب نورانی الهی و استفاده از آن محروم نماید و اصحاب ادبیّت را به همان صورت بی‌مغز راضی کند و تمام شئون قرآن را در همان که پیش آنهاست، نمایش دهد و اهل تفاسیر به طور معمول را سرگرم کند به وجوه قرائات و آرای مختلفه اربابِ لغت و وقت نزول و شأن نزول و مدنی و مکّی بودن و تعداد آیات و حروف و امثال این امور. و اهل علوم را نیز قانع کند فقط به دانستن فنون دلالات و وجوه اجتماعات و امثال آن. حتی فیلسوف و حکیم و عارف اصطلاحی را محبوس کند در حجاب غلیظ اصطلاحات و مفاهیم و امثال آن.»

یاران نامناسب

درد جانسوز علی(ع)

علی ثقفی

نشر هاد
چاپ اول: ۱۳۹۶
۳۷۶ص ـ ۱۸ هزار تومان

امام علی(ع) معیار تمام وکامل سنجش مؤمن و منافق است. مؤمنان که در قرآن کریم بارها به خصوص در سوره مؤمنون به توصیف کشیده شده‌اند، خود را پرتوی از صفات ممتاز آن امام همام دانسته و به تجانس روحی و اعتقادی و اخلاقی به آن حضرت عشق می‌ورزند و منافقان چون صفات خود را در تعارض و مخالفت با امام ملاحظه می‌کنند و نورانیت وجود امام، ظلمت و قبح ذاتی آنها را برملا می‌سازد، لذا بغض و کینه او را در دل گرفته و دشمنی سرسخت آن وجود هستند و در طول تاریخ نمونه‌های زنده‌ای از این واقعیت وجود دارد که هر کدام بیانگر کلام نبوی است. امام همواره به جهت حفظ مصالح جامعه اسلامی با این افراد مدارا می‌نمود و آنگاه که کاسه صبرش لبریز می‌گشت، مطالبی عتاب‌آمیز را در قالب خطبه بیان می‌نمود.

اثر حاضر که برگرفته از خطبه‌های نهج‌البلاغه می‌باشد، نمونه‌هایی از رفتار یاران بی‌مروت دنیا با امامشان، امیرالمؤمنین(ع) و نیز دردها و گلایه‌های امام است.

در بخشی از کتاب می‌خوانیم: «تمثیل دیگر حضرت برای روشنگری وضع این یاران جفاپیشه، لباس کهنه است که اگر بخواهی آن را رفو کنی، وقتی قسمتی از آن را بدوزی تا محکم و کارآمد شود، گوشه دیگر آن پاره و رشته رشته می‌گردد و شما تلاش می‌کنید که شاید بتوانید از آن جامه فرسوده استفاده بیشتری کرده باشید، اما آن قابلیت فایده‌رسانی را از دست داده است.

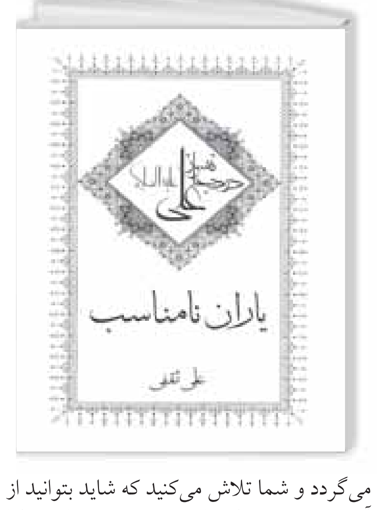

مردم کوفه هم اگر به ظاهر جمع هستند و در اجتماعات بی‌دردسر و راحت شرکت می‌کنند، اما به خاطر تن‌پروری‌ها و آسوده‌طلبی‌ها، امروز جامه‌ای را می‌مانند که از درون پوسیده و فرسوده شده‌اند، روحیه مبارزه و استقامت و دین‌مداری را از دست داده‌اند، هر گروهی از ایشان را برای مبارزه آماده می‌کنی، پاره و پراکنده می‌شوند و اصولا قابلیت یگانگی و توانسازی را از دست داده‌اند.

مردم کوفه امروز افرادی عافیت‌طلب و گرفتار جهالت هستند و قدرت تحلیل مسائل اجتماعی و سیاسی را ندارند، از سوی دیگر حملات پی در پی معاویه به شهرها و روستاها آنها را به رعب و وحشت انداخته و آمادگی تحرکِ و مقاومت را از آنها گرفته است، ایشان فعلاً زمینگیر و خودباخته شده‌اند و این خصوصیات مردان همراه علی(ع) است که او را آزرده و ناامید می‌کند.»